

#پارت ۱۲۱

#ترنج

مرد غریبه از ماشینش پیاده شد و می خواست کمکم کنه
دستم بگیره نذاشتم و به سختی خودم بلند شدم و دستم
گرفتم به ماشین و رفتم به سمت در کمک راننده سرم
درد می کرد

مرد غریبه به سمت در آمد و برام بازش کرد سوار که
شدم درم بست و خودش هم سوار شد سرم تکیه دادم
به صندلی

ماشین که حرکت کرد چشمام گرم خواب شد و یجورایی
بی هوش شدم حتی نمیدونستم سوار ماشین کیم الان
منو کجا میبره یا میخواد چیکارم کنه

با صدای زنی که برام آشنا نبود چشمام باز کردم و نگاه
متعجبانه ایی به اطرافم انداختم

صدای زنی که کنارم بود شنیدم که گفت: خوبی عزیزم؟؟؟ سکوت کردم جوابی بهش ندادم نگاهش کردم . وقتی دید چیزی نمیگم ادامه داد چیزی لازم داری برات بیارم، با بی حالی گفتم: من کجا هستم؟؟ در جوابم گفت تورا پسرم آورده مثل اینکه تو ماشینش از هوش رفتی و حالت بد شده الان چند ساعتی هست که اینجایی و خوابیدی من بیدارت نکردم خانواده ات کجان؟؟؟ که خبرشون کنم نگران نشن. با بی حالی گفتم من خانواده ندارم...گفت:یعنی چی؟همشون تو یک تصادف از دست دادم»دور از جوشون،میدونستم حرف بدی زدم اما نمیتونستم حقیقت بگم،چی بگم؟ بگم که فراریم واسه همین مجبور به گفتن این دروغ شدم»زن با تاسف و ناراحتی گفت:اخی عزیزم متاسف شدم خدا رحمتشون کنه و.....

#ترنج

خدا منو ببخشه با این دروغم چیزی نگفتم و سکوت کردم که یهو یه سوال به ذهنم خورد پسرش کی بودمن کی امدم اینجا

یکم فکر کردم که اتفاقی دم خونه ی آرش رو یادم امد و بعد از اون همون پسر جوونی که کمکم داد در اتاقی که داخلش بودیم زده شد همون زنی که کنارم بود گفت: بیا داخل

نگاهم به در بود که همون پسر جوونی که کمکم کرد امد داخل نگاهم به نگاهش گره خورد چشماش چقدر قشنگ بودن دقیقا هم رنگ چشمای خودم دیدم خیلی ضایعه نگاهش میکنم واسه همین سرم انداختم پایین که مادرش گفت: چیزی میخوای متین جان؟؟

پس اسمش متین بود از چهرشم معلوم بود که خیلی آدم
متینی بود

_نه ادمم ببینم حالش خوبه به چیزی احتیاج دارین یا نه؟

دیدم دیگه خیلی ضایع و بی ادبانه هست تشکر نکنم و
جوابی ندادم واسه همین چرخیدم و آهسته گفتم: ممنون
بابت امروز ببخشین که شما و مادرتون انداختم تو زحمت
حالم زیاد خوب و گرنه
خودم می رفتم

_این چه حرفیه چه زحمتی وظیفه بود

هرکس دیگه ایی هم جای من بود هم همینکار می کرد
پس لطفا از این حرفا نزن

شرمنده سرم انداختم پایین که مادر متین از جاش بلند
شد و گفت: من میرم یچیزی درست کنم بخوری عزیزم
ضعف می کنی

متین جان توهم بیا بریم تا استراحت کنه
تشکری کردم که رفت

برام سوال شده بود مادر متین چرا ازم درباره وضعیت
بارداریم نپرسیده بود

متین تو درگاه اتاق ایستاده بود وقتی مادرش رفت آهسته
گفت: با این اتفاقاتی من امروز دیدم حدس زدم اون اقا
همسرت باشه و مشکلی پیش آمده باشه

واسه همین به مادرم گفتم که با همسرت مشکل دارین
که چیزی نپرسید اگه پرسید هم خواستین همین بگین که
مثل هم شیم و..